

ده روزی که جنبش را لرزاند

(بخش سوم: مروری کوتاه بر انقلاب سال ۵۷)

برگه های پیشین این زنجیره:
بخش نخست: [دورنما](#)
بخش دوم: [معرفی "امانول تود"](#)¹ (خواندن این برگه برای درک نوشته حاضر ضروری است)

فهرست

[مقدمه](#)
[انقلاب سال ۵۷](#)
[استقلال](#)
[آزادی](#)
[جمهوری اسلامی](#)
[سیرت قانون اساسی](#)
[بحران گذار و انقلاب سال ۵۷](#)
[نتیجه گیری](#)

مقدمه

- آخر عمری "تود" چیست شدی، رضا؟

نه تنها آن دوره که بدون یک "ایسم" خودم را "گم شده" می‌یافتم سپری شده، بلکه با برخی از دیدگاه های "تود" نیز همدلی ندارم. آنچه که درین زنجیره برگه ها می‌آورم جنبه هایی از کارها و یافته های اوست که باشان همدلم و به گمان من برای درک جامعه ما (و دنیای معاصر) اهمیت کلیدی دارند.

خلق‌هایی هستند در روی همین زمین خودمان که برای داشتن یک انقلاب باید سده ها در صف منتظر بمانند. مردم ما بر عکس، به ویژه دو نسل اخیر، با این جور "چیز"ها تسبیح می‌سازند. از ترس اینکه مبدا پیش از تمام شدن این برگه ها انقلاب تازه ای شروع شود، مرورم را کوتاه و مختصر می‌کنم.

انگیزه ام درین برگه طرح "سرنخ" های احتمالی تازه ایست برای یافتن یکی از کلیدهای درک تاریخ معاصر میهنمان. استبداد و سانسور جلوی کارهای پژوهشی مستقل و آزاد را در زمینه علوم اجتماعی و سیاسی محدود ساخته. شناختن "تود" برای من از بسیاری نظرها آموزنده بود. پیش ازین که در باره ایران نظریه ویژه ای داشته باشد، با دیگر کارهای وی آشنا شدم و از دید محتوی و روش شناسی آن‌ها را کلیدی و بنیادین یافتم. در زمینه اخلاقی نیز او را یکی از ادامه دهندگان راستین راه "زولا"، هوگو و "بوردیو" می‌دانم. سنت روشنفکران متعهد در فرانسه بسیار عمیق است و این سبب شده که در پهنه علوم اجتماعی فرانسه همواره خاک پر بار اندیشه و نگرش نو به جهان باقی بماند.

امیدوارم روزی بتوانم، به نوعی و با یاری دوستان، برگ‌هایی از این گنجینه علمی و فرهنگی را به دانش پژوهان و کنشگران اجتماعی میهنمان بشناسانم.

کاربرد ابزار "تود" در انقلاب سال ۵۷، آنگونه که درین برگه آمده، به من تعلق دارد و پاسخگویی به لغزش‌هاش نیز با من است²

انقلاب سال ۵۷

بهترین شعار که می‌تواند آماج‌های انقلاب ۵۷ را خلاصه کند، به گمان من، شعار "استقلال، آزادی، جمهوری اسلامی" است. گویی حتی آرمان‌ها درین شعار به ترتیب اهمیت تاریخی شان ردیف شده اند و نه ضرورت آهنگین.

دلیل دیگر انتخاب این شعار این است که میان بُری در اختیار من می‌گذارد تا بتوانم به مرور برخی از ابزارهای "تود" را به کار برم.

استقلال

آرمانی که در میان سه آرمان تشکیل دهنده شعار دارای بیشترین اقبال و همدلی بود آرمان **"استقلال"** بود. علیرغم برداشت های گاه باهم ستیز از معنای "استقلال" و چگونگی تعیین یک سیاست "مستقل" و "ملی" بین نیروهای سیاسی در جامعه، بر سر یک چیز یکدلی همگانی وجود داشت: **"سیاست های داخلی و خارجی کشور دیگر نباید در سفارت خانه های خارجی تصمیم گیری شوند"**. و چون رژیم شاه با کودتای خونین ۲۸ مرداد توسط آمریکایی ها بر مردم تحمیل شده بود و بر پا نگاه داشته می شد، این جمله عطر و بوی "ضد آمریکایی" ویژه ای به خود می گرفت.

ازین "هسته حداقل" در تعریف "استقلال" که بگذریم، در زمینه تعیین یک سیاست خارجی "مستقل"، تفاوت ها از زمین تا آسمان بودند. یکی از اولین پرسش های پس از انقلاب این بود: حالا که زیر سلطه کسی نیستیم، چه کسی متحد ما خواهد بود؟ بی شک این پرسش مستقیم به گزیدن یکی از ابرقدرت های آن زمان باز می گشت. شعار **"مرگ بر آمریکا! مرگ بر شوروی!"**، که به نخستین شعار نیمه رسمی تمام مراسم دولتی تبدیل شد، به همین دوران بر می گردد.

نظریه پردازی در باره سیاست خارجی زمان زیادی به طول نیانجامید و با اشغال سفارت آمریکا در ایران فصل تازه ای در تاریخ روابط خارجی کشور گشوده شد. فصلی تاریک با بهایی گزاف و بیهوده که هنوز بسته نشده است.

وجود حداقل همدلی همگانی در تعریف "استقلال"، باعث شد که آرمان اول انقلاب ۵۷ بدون مقاومت و ایستادگی و با پشتیبانی سراسری به دست آید. تاریخ سیاست خارجی جمهوری اسلامی در سی و یک سال گذشته سرشار اشتباه و فاجعه است. بزرگترین فاجعه، به گمان نگارنده، ادامه جنگ ایران و عراق پس از آزادی خرمشهر است.^۳ توزیع نسبی خسارت انسانی و مالی **پس از آزادی خرمشهر** ازین قرار است: ۶۳۲،۰۰۰ کشته و ۴۳۵،۵ میلیارد دلار خسارت. ارقام زخمی ها باید بمراتب از آمار کشته شدگان بالاتر باشد. درد خانواده های داغدار، فرزندان یتیم شده... در هیچ آماری نمی گنجد. هم چنین هزینه سیاسی و اجتماعی فاجعه. پس از کشته شدن بیش از نیم میلیون از فرزندان کشور و به خاک نشاندن اقتصاد میهنمان، کافی بود که ولی فقیه آنروز، آقای خمینی، به تلویزیون بیاید و بگوید: **"قبول قطعنامه ۵۹۸ [خاتمه جنگ] برای من مثل نوشیدن جام زهر بود"** تا جنگ بیهوده و خانمان سوز تمام شود. در سراسر سلسله مراتب این "جمهوری" آیا کسی را سراغ دارید که بپرسد "چرا به مدت بیش از شش سال به این جنگ ادامه دادید؟ چه کسی مسئول آن است؟ بهای انسانی، اقتصادی و اجتماعی این دیوانگی کدام است؟" به این می گویند اداره سیاست خارجی به شیوه "ولایت فقیه"ی.

چند هفته پیش از نوشتن این خطوط نخست وزیر پیشین انگلستان برای چندمین بار در برابر یک کمیسیون بازجویی حاضر شد تا به پرسش های بازجویان در باره انگیزه و چگونگی تدارک به راه اندازی تجاوز به عراق پاسخ دهد. امروز افکار عمومی مردم کمابیش تمام کشورهای که نیروی نظامی برای اشغال عراق فرستادند این جنگ را غیرقانونی و فاجعه بار می دانند. امروز، سال ها پس از آغاز این تهاجم، هم در ایالات متحده آمریکا و هم در بریتانیا صداهای هر چه بلندتری خواهان به محاکمه کشاندن رهبران شان در زمان به راه اندازی این جنگ هستند. سخن از "خیانت" و "فاجعه" می رود، نه از "اشتباه". نخست وزیر اسرائیل، ایزاک رابین، توسط رهبر حزب اپوزیسیون، چند هفته پیش از ترور شدن، "خائن" نامیده می شود.

خشم مردم، کمیسیون های بازجویی، اتهامات "خیانت به تاریخ"، شکست های انتخاباتی... که در سال های اخیر شاهد آن بوده ایم، همگی نشان دهنده این واقعیت اند که برای داشتن یک سیاست خارجی صلح جویانه و پیشرو دست یابی به "استقلال" گامی است "ضروری" ولی ناکافی.

به گمان افکار عمومی در جهان، در یک ساختار مردم سالار، تصمیم گیرندگان در باره جنگ باید به مردم پاسخگو باشند. امیدوارم روزی در میهن آزاد شده مان، در باره ادامه فاجعه بار جنگ ایران و عراق پژوهش آغاز شود و مسئولین آن به مردم پاسخ دهند.

استقلال به دست آمده را مردم ما تنها و تنها به قهرمانی های خودشان و قربانیان انقلاب می بینند و نه به هیچ فرد یا نیروی ویژه ای در انقلاب. ایالات متحده آمریکا و متحدینش پس از از دست دادن رژیم دست نشانده شان، و بویژه پس از تسخیر سفارت آمریکا در تهران، بی کار نشستند و نخواهند نشست.

دستیابی به یک دستاورد پایان کار یک جنبش مردمی نیست. پاسداری، گسترش و ژرفا دادن به یک دستاورد همان اندازه به هوشیاری، همدلی و ایستادگی نیاز دارد که دستیابی به آن. این درس شاید بدیهی به نظر برسد ولی از آن درس هایی نیز هست که خیلی سریع فراموش می گردد.

استقلال میهنمان امروز دوباره در خطر است. در سال ۵۷ مبارزه "ضد امپریالیستی" بر مبارزه "آزادی خواهانه" سایه افکند و یکی از خطرهای امروز جنبش درین است که مبارزه "آزادی خواهانه" چشم ما را بر روی خطرهایی که استقلالمان را تهدید می کند بیند. از دست دادن استقلال کشورمان امروز هم ممکن است

و هم محتمل⁴.

این خود داستانِ دیگرست.

آزادی

به بندم کش
دهانم بند
ز خاکم ران
سینه ام بشکاف
به دارم زن
من آزادم، من آزادم، من آزاد
من آزادم، من آزادم، من آزاد
من آزادم، من آزادم، من آزاد

ما شاعران نانمان را کمابیش با کار روی واژهٔ "آزادی" در می‌آوریم! بعد از "عشق" شاید بزرگ‌ترین و زیباترین مواد اولیه برای شعرهایمان باشد. بدونِ "عشق" و بدونِ "آزادی"، ما همگی یک‌سر بیکار می‌شویم! فیلسوف‌ها هم درین زمینه دستِ کمی از ما ندارند. آنان هم "آزادی" را از هر زاویه‌ای بررسی و تفسیر کرده‌اند. "آزادی"، از همان روز ورودش به فرهنگِ مدرن، به یک مقولهٔ فلسفی بدل شد. سه فرزانهٔ بزرگ و پدرانِ انقلابِ کبیر فرانسه، دیدرو، ولتر و مونتسکیو، از "آزادی" تعریفی سکولار دادند و آن را "**بنیادی‌ترین حق**" بشر دانستند، در حالی‌که آزادی‌خواهانِ دیگری، بویژه در آمریکای شمالی، از جمله توماس جفرسون، که دوستِ مونتسکیو نیز بود، در ضمنِ قبولِ آزادی به عنوان "**حق**" **بنیادینِ بشر**" آنرا "**یک حقِ خداداد**" می‌دانستند که هیچ انسانی نمی‌تواند از انسانِ دیگری بریابد. در هر دو سویِ اقیانوس بر سر یک اصل، باری، همدلی وجود داشت و آن "**جدا ناپذیری حقِ آزادی از انسان**" بود.

از شاعران و فیلسوف‌ها که بگذریم من تبار دیگری را نیز می‌شناسم که به آزادی دلبستگی ویژه‌ای دارد و آن هم پاپتی‌ها، دهقانان، کارگران، جوانان... هستند. آنان‌که گاه از کنارشان در خیابان رد می‌شویم بدونِ این‌که بینیمشان. این جماعت شاید نتوانند به خوبی فیلسوف‌ها "آزادی" را تعریف کنند، ولی هر بار که برای دست‌یابی به آن به پا می‌خیزند، معرکه کردند!

گفتمان و جدل در بارهٔ برداشت از "آزادی" و تحولِ این برداشت از روزهای انقلاب، و حتی بسیار پیشتر از آن، تا به امروز جاریست. چه آن روزها و هم سی و یک سال پس از آن، سر در گمیِ بسیاری در بارهٔ برخی از اصولِ بنیادینِ "آزادی" وجود دارد:

- جای دین در یک جامعهٔ آزاد کدام است؟
- آیا باید محدودیت‌هایی برای "آزادی" تعریف کرد؟
- ریشهٔ "مشروعیت" قدرت در چیست؟ وراثتِ سلطنتی؟ حکم الهی؟ رأی مردم (جمهور)؟
- پاسخِ یک ساختار مردم‌سالار به واقعیتِ چند ملیتی بودنِ یک کشور چیست؟ کدام یک از تجربه‌های جوامعِ مدرنِ مردم‌سالار دیگر به جامعهٔ ما نزدیکی بیشتری دارد؟
- چگونه می‌توان آرمانِ بنیادینِ آزادیِ زنان و برابریِ جنسی را در جامعه‌ای که هنوز اقشار سنتی‌اش در برابر این روندِ ایستادگی می‌کنند به دور از تشنج و بحران پیش برد؟

اعتبارِ انقلابیِ روزهای نخستِ پس از پیروزیِ انقلاب، و این باورِ مردمی که "**آقای خمینی نمی‌تواند به انقلاب زیان وارد آورد**" راه را برای سرقتِ انقلاب باز کرد.

برای درکِ شرایط و بلوغِ اندیشه‌ای سراسرِ جامعه و نیروهای سیاسیِ کُنش‌گر در آن زمان باید سال‌ها به عقب باز گشت.

- چگونه آرمانِ "آزادی" از انقلاب ربوده شد؟
- چه کسانی آن را دزدیدند و نقشِ دیگر نیروها درین میان چه بود؟
- پایگاهِ اجتماعیِ "سارقینِ آزادی" چه بود؟

در پاسخ به پرسشِ آخر از ابزارهای "تود" یاری می‌گیرم.

برای روایتِ داستانِ سرقتِ "آزادی" باید به روزهای تدارکِ پیش‌نویسِ قانونِ اساسی و تولدِ "جمهوری اسلامی" بازگشت.

جمهوری اسلامی

آنان که "آزادی" را از دستاوردهای انقلاب زدیدند، از دیوار به منزل وارد نشده بودند. سارقین آزادی "خودی"، و بخشی از نیروهای انقلابی بودند. بدون شریک جرم و بدون سردرگمی نیروهای غیر مذهبی، سارقین هرگز قادر به ارتکاب این سرقت نمی‌شدند.

انقلاب فرهنگی ی که آقای شریعتی راه انداخت یکی از بزرگترین رویدادهای فرهنگی تاریخ سدهٔ پیشین ماست که نه تنها در پهنهٔ سیاسی، بلکه در پهنهٔ فرهنگی و هویتی نیز، تأثیری بسیار ژرف داشت. بدون دکتر شریعتی نه نسل انقلابیون مذهبی سال ۵۷ آن می‌شدند که شدند، نه خسرو گلسترخی دفاعیات خود را با کلام "مولایم حسین" آغاز می‌کرد، و نه (کمابیش) سراسر جامعه به آقای خمینی چک سفید می‌داد. تأثیر آموزش‌های آقای شریعتی در تحول دادن به تشیع، نه تنها در ایران، در نسل‌های آینده نیز ادامه خواهد داشت.

دکتر شریعتی در مقوله بندی تشیع در ایران آن را به "تشیع علوی" (مترقی و مبارز) و "تشیع صفوی" (در خدمت قدرت) تقسیم کرد. به نظر می‌رسد که ایشان از یک مقوله سوم و بسیار مهم، که پیش از ایشان وجود داشت و ترور آقای کسروی را موجب شده بود، چشم پوشی نمود و آن‌هم "تشیع نوای صفوی" است که از "صفوی" بودن تنها نامی داشت. تشیع شمشیرکشی بر مخالفان و مرعوب ساختن خلق، کیش ترور، تشیع حسن صباح، پی آمد مهم این چشم پوشی این شد که در بین هواداران ایشان پادزهرهای لازم بر علیه ترور مذهبی بوجود نیامد و بسیاری ازین هواداران به راحتی در دام ولایت فقیه افتادند. تشیع حاکم بر جمهوری اسلامی در روزهای نخست انقلاب از هر سه گروه تشکیل می‌شد. آن‌چه که هواداران دکتر شریعتی، در سال‌های نخست پس از پیروزی انقلاب کردند پژوهش دیگری می‌طلبد، اما امروز بیشتر اینان یا در زنداند، یا در تبعید و یا ... به زودی به زندان خواهند افتاد. طرفداران دو گروه دیگر تشیع که تا دیروز با دشمنان گردو می‌شکستند، امروز، در عین حال که سراسیمه به فکر پیدا کردن سوراخ موشی هستند برای "روز مبادا"، با ریختن خون عزیزانمان می‌کوشند آن روز را دور سازند.

از یک سو حضور نسلی از آزادگان مذهبی را به دکتر شریعتی مدیون هستیم، و از سوی دیگر مذهبیهون واپس گرا، از اعتبار بازیافتهٔ مذهب و تصویر مدرن "تشیع علوی" بهره گرفتند تا گام به گام، انقلاب را از آرمان بزرگش خالی کنند. به عبارت دیگر، هالهٔ اعتبار و احترام همگانی بر انگیزته بر پایهٔ شخصیت و کارهای ایشان از یک سو، و حضور آقای خمینی شرایطی فراهم کردند که سرقت "آزادی"، هرچند در برابر چشمان همه، ولی به گونه ای کمابیش نامرئی و بدون واکنش چندان، به انجام رسد. گویی "بیمار" را پیش از عمل جراحی "بی هوش" کرده بودند.

با عباي رسمي "ضد امپریالیستی" که رژیم، بویژه پس از تسخیر سفارت آمریکا در تهران، به تن کرد، حتی نیروهای سکولار و چپ، در داخل و خارج کشور، قادر به دیدن خطر آمدن استبداد نشدند.

هواداران دکتر شریعتی برین باور بودند که برای نخستین بار اسلام (تشیع) می‌رفت تا زیباترین، عادل‌ترین و مردم‌سالارترین ساختار سیاسی را به جهان و تاریخ هدیه دهد. همه رویا^۵، همه شور، چند ترفند و چند هفته کافی بود که همه این رویاها و شورها، بزرگ‌راهی به سوی دوزخ باز نمایند. خون برخی از این برادران این روزها بر سنگفرش هاست و برخی دیگرشان در سیاه چال‌های ضحاک می‌پوسند. دریغا که تاریخ را تنها با حسن نیت نمی‌شود ساخت.

فرانسوی‌ها چه خوش می‌گویند که: "جهنم از حسن نیت سنگفرش شده"

ائتلاف برادرانی که فکر می‌کردند که "آزادی حق خدا داد هر انسان است" و واپس‌گرایانی که "آزادی" برایشان چیزی جز "آزادی دنده عقب رفتن به چهارده سدهٔ پیش" نبود، گام به گام ما را به دوزخ امروز کشاند. علیرغم تضاد این نیروها در درکشان از آزادی، آن‌چه که هر دو گروه بدان باور داشتند **حق بی پرو برگشت دخالت مذهب در سیاست** بود. از آقای مهندس بازرگان گرفته تا آقای خمینی همگی پیش از "ایرانی" بودن خود را "مسلمان" می‌دانستند.

ازدواج نامیمون و ناهنجار این چند دیدگاه از اسلام و مردم‌سالاری، علیرغم دعوای جدی، اتهام به خیانت و همبستری با دشمن، سی و یک سال بعد از پیروزی انقلاب هنوز به طلاق نهایی نینجامیده.

سرقت قانون اساسی

روحانیون و در راس آنان آقای خمینی با زورچپانی بینش خود از "آزادی" و "مشروعیت قدرت"، که در اصل "ولایت فقیه" و اصول ضمیمهٔ آن شکل می‌گیرد، در واقع قانون اساسی کشور را ربودند. مجموعه این اصول که همگی **"الی‌الابد و غیر قابل تغییر"** اعلام شدند، حکم دفن مردم‌سالاری در میهنمان بودند، که در آن روزها به آشکاری امروز نبود (جریان بی‌هوشی بیمار).

امروز آقای موسوی به این نتیجه می‌رسد که: **"بنده اعتقاد ندارم که انقلاب به اهداف خود رسیده است"**^۶ و این‌که دیگر نمی‌توان ازین نظام دفاع کرد. من نمی‌توانم درین زمینه بیشتر با ایشان همدل باشم.

جزئیات چگونگی زورچپانی و تصویب اصل "ولایت فقیه" اهمیتی تاریخی دارند. نه تنها، بر خلاف وعده های داده شده، "مجلس" موسسان قانون اساسی" تشکیل نشد، بلکه دو پیش نویس نخست قانون اساسی، که در هیچ کدام نامی از "ولایت فقیه" نمی رفت، به زیاله دان فرستاده شدند، و در نسخه یکسر بازنویسی شده پیش نویس، "ناگهان" اصل "ولایت فقیه"، که می رفت تا پایه و ستون ساختار حکومتی شود، از آستین برخی بیرون آمد و زیر فشار مستقیم آقایان خمینی و منتظری، و علیرغم اعتراض ها و تهدید به استعفا ها، به مجلس نامتخب زورچپان شد. این دست پیچاندن و تحمیل پیش نویس قانون اساسی نخستین کودتای خزنده رژیم بود که در جو جشن پیروزی انقلاب و اعتماد بی کران مردم به آقای خمینی، و بدون آن که کسی متوجه اهمیت تاریخی آن شود، بی سر و صدا و در پشت پرده انجام گردید. در آن شرایط بلافاصله پس از پیروزی انقلاب آقای خمینی می توانست "هر پیش نویس" قانون اساسی را در "هر همه پرسى" به تصویب مردم برساند.

دگردیسی اصطلاح "نایب امام" به "امام" در باره آقای خمینی تنها یک "میان بُر" زبانی نبود. آقای خمینی، به سبب شرایط تاریخی، به راستی به رده یک "معصوم" و یک "امام" رسیده بود. هاله نفوذ و اعتبار وی را حتی می توان نزد روشنفکران سکولار آن روزها یافت.

سرقت "آزادی" از انقلاب در روند غیر مردم سالارانه، ماکاولی و پشت پرده تهیه پیش نویس قانون اساسی آغاز گردید، نه در به تصویب رساندن این پیش نویس. به عبارت دیگر: **پیش نویس نهایی قانون اساسی کلید و شناسنامه سرقت آرمان "آزادی" از انقلاب بود.** پیش درآمد و نخستین "پرده" این سرقت، چنین آغاز شد و تاراج کامل آزادی تا امروز ادامه دارد. افشاگری جنایات سال ۶۷ توسط آقای منتظری و برکناری ایشان، جنبش دوم خرداد و به پیروزی رسیدن اصلاح طلبان به رهبری آقای خاتمی، و جنبش سبز امروز، همگی نشان دهنده این واقعیتند که سرقت "آزادی" و تصفیه یکسر حاکمیت از کسانی که هنوز، و به نوعی، به "آزادی" باور داشتند یک "روند" بود (و هست) و نه یک "سرقت یک شبه".

دستاوردهای انقلابی با آن شکوه و با آن میزان شرکت مردمی، با پشتوانه فرهنگی و تاریخی آزادی خواهانه، چیزی نیست که بتوان یک شبه ربود. تاریخ سایر انقلابات بزرگ جهان نشان می دهد که پیکار برای سرقت، از یکسو، و پاسداری دستاوردهای نخستین انقلاب از سوی دیگر، گاه یک نسل تمام به طول می انجامد. آنچه که امروز در خیابان های میهنمان می گذرد ادامه این پیکار است.

اگر "کودتای قانون اساسی" با عملیات سیاه پشت پرده و با سوء استفاده از شور و شوق پیروزی انقلاب، بدون سر و صدای چندان، انجام شد، پرده های بعدی این سرقت در ملاء عام و در چوبه های دار ادامه یافتند. بزرگترین طنز تلخ تاریخی این دوران، شاید، سرنوشت زنده یاد آقای منتظری باشد. ایشان هم پدر ایدئولوژیکی اصل ولایت فقیه بودند و هم یکی از قربانیان تصفیه سیاسی ی که تنها با حضور این اصل شدنی بود.

سارقین، که پیش از نیروهای سکولار و چپ، به بُرد و اهمیت تاریخی کار خود آگاه بودند و می دانستند که دیر یا زود گند کار در می آید، قانون اساسی "شان" را پر کردند ازین تضمین که برخی ازین اصول **"الی الابد و غیر قابل تغییر"** هستند! متن آقایان خودش خودش را "ابدی" اعلام کرد! بدین گونه آقایان می اندیشیدند که "کار از محکم کاری عیب نمی کند!" امروز این "ابدی بودن" چون بومرنگ به ضد خود تبدیل شده و نشان داد که گاه "کار از محکم کاری بد جور عیب می کند".

قدرت یک ساختار زنده، مکانیکی، فرهنگی یا اجتماعی، از جمله، در توانایی انعطاف پذیری آنست. مورخین یکی از دلایل دیرزیستی برخی ادیان را قابلیت تفسیرپذیری شان می دانند. برداشتن عمده این "انعطاف" از یک ساختار به معنای محکوم کردن آن به "فروپاشی زودرس" است. قانون اساسی تصویب شده تنها می توانست در شرایط تناسب نیروهای آن روزها، و بویژه با حضور آقای خمینی، دوام داشته باشد. وابسته ساختن یک ساختار به شخصیت و حضور یک فرد، آن هم در سن و سال آقای خمینی، به خودکشی سیاسی می مانست. انگار آقایان، با جمهوری شان در چمدان، سوار قطار تاریخ شدند با یک بلیط که فقط تا ایستگاه بعدی اعتبار داشت.

"اشتباه" یا "الزام" تاریخی، این قفل کردن قانون اساسی، نخستین کلنگ تاریخی در کندن گور جمهوری اسلامی بود که آقایان با دست خود به زمین زدند. **ساختاری را که نشود اصلاح کرد تنها می توان از سر راه برداشت.** "که از ماست که بر ماست!"

آیا بستن آگاهانه امکان هر نوع "تغییر" جدی در قانون اساسی هیچ فضا و مجال تاریخی برای "اصلاح نظام" باقی گذاشته است؟ تجربه تاریخی جنبش "اصلاح طلبی" و هشت سال ریاست جمهوری آقای خاتمی، و لگدمال شدن و تحقیر آن در حالیکه هم ریاست جمهوری، هم مجلس، هم اکثر شهرداری ها... با اصلاح طلبان بود و اینان در هر انتخاباتی پیروز می شدند، به نوعی پاسخ به این پرسش بود. در یکی از برگه های بعدی به این تجربه تاریخی از نزدیک نگاه خواهیم کرد.

به دلیل اهمیت فصل "سرقت قانون اساسی" در تاریخ کشورمان امیدوارم مورخین و پژوهشگران، از حضور شرکت کنندگان و شاهدین این دوره استفاده کرده، و پژوهشی دقیق ازین دوره سازمان دهند. درک "نخستین کودتا"ی

واپس‌گرایان و سازکارهای این سرقت برای درک تاریخ معاصرمان حیاتی است.

"بحران گذار"^۸ و انقلاب سال ۵۷

همزمان با خیزش مردم برای استقلال و آزادی، بحران دیگری در ژرفترین بافت های جامعه می‌جوشید به نام "بحران گذار". در مقاله پیش از زبان "تود" گفتم که در تمام جوامع سنتی دنیا در برابر دگرگونی‌هایی که جدا از سریع بودنشان، در ارزش های خانوادگی، جنسی و هویتی جامعه تغییر جدی وارد می‌آورند، مقاومت و ایستادگی گاه خشن شکل می‌گیرد. "تود" این ایستادگی را، بویژه در گامه های نخستین گذار، خشن تر و سنگین تر می‌داند. جامعه سال ۵۷ ایران آستان هر دو این پدیده ها بود: از یکسو شیوه زندگی مدرن، سواد آموزی توده ای و بویژه سوادآموزی زنان و شروع کاهش نرخ زاد و ولد در خانواده ها، و از سوی دیگر این وحشت که جامعه دارد بسوی "بی اخلاقی" می‌رود و "همه ارزش‌های کهن و راستین جامعه در خطرند".

این بخش از جامعه و سخن‌گویانش "غرب" را مقصر این "بی اخلاقی" و "از دست دادن اصالت" می‌دانستند. جلال آل احمد یکی از روشنفکرانی بود که با دلایلی دیگر هراس و بی اعتمادی به "غرب" را تئوریزه کرد. کارهای این چینی زمینه را طوری ریخته بودند که هنگامی که شعار "نه شرقی، نه غربی" مطرح شد کمتر کسی متوجه خطر آن گردید. و این که تقسیم ارزش های انسانی به شرق و غرب و شمال و جنوب، بریدن کشور است از گنجینه جهانشمول مبارزات آزادی‌خواهانه و دستاوردهایش، تنها در چارچوب چنین "وحشتی" است که می‌توان ابتکارهای ناهنجار و من درآوردی سال‌های نخست انقلاب را دریافت.

- آزادی زنان؟

- مالِ غرب‌زده ها و سوسول هاست!

- سکولاریسم؟

- مالِ غرب‌زده هاست!

مشکل اصلی اقبال متزلزل شده در "بحران گذار" در میهنمان (سنت‌گرایان)، بسان هم ردیفان‌شان در جوامع اروپایی، مساله "آزادی زن" و کنترل "زندگی جنسی زن" بود. در برگه پیشینم دو نمونه آوردم که هراس پدر یا مادری را از سواد آموزی دخترشان نشان می‌دادند. برای اینان سواد آموزی دختر پیش از هر چیز دیگر یک "مساله ناموسی" است. ریشه هراس برانگیخته توسط "بحران گذار"، همیشه و همه جا، مساله "زن" بوده. جوامع سنتی در طول تاریخ و در تمام جهان برای مهار کردن لذت جنسی زنان، و پاسداری ساختار مردسالاری، جنگ‌ها و مقاومت‌ها کرده اند. مقاومت سنت‌گرایان غربی، اگر چه خشونت پیشین را ندارد، اگر چه بمرور کم رنگ تر شده، اما هنوز نیرومند و پوست کلفت است.

آن بخش از جامعه که هویت خود را در خطر می‌دید به دنبال تضمینی می‌گشت که "ارزش های خوب پیشین" باز گردند. روستاها و شهرهای کوچک بستر این هراس بودند. حاملین این هراس نه دیکتاتورها و نه دشمن خلق، من برگه پیشینم را با چند نمونه تمام کردم تا نشان دهم که بذر این هراس را می‌توانیم در هر خانواده و نزد بسیاری از عزیزانمان ببینیم. اگر چه تک تک این عزیزان را می‌توان نمونه‌هایی جدا جدا دانست، ولی پدیده "بحران گذار" یک پدیده تاریخی و اجتماعی است و نه فردی.

روحانیت به رهبری آقای خمینی نماینده راستین و سخنگوی این گروه اجتماعی مهم جامعه، سنت‌گرایان، بود. هر چند این قشر نه اکثریت جامعه را تشکیل می‌داد و نه اکثریت شرکت کنندگان در انقلاب را، ولیکن به دلایلی، که جای گفتمان‌های دیگری دارد، نمایندگانش به رهبری انقلاب رسیدند.

با طرح این دیدگاه این پرسش پیش می‌آید که: **"آیا شعار 'جمهوری اسلامی' و به رهبری رسیدن روحانیون دلیلی بر 'مذهبی تر شدن' جامعه ایران در سال ۵۷ نیست؟"**

نه. ایران سال ۵۷ "مذهبی تر از" ایران سال‌های پیش‌تر نبود. نه انقلاب مشروطیت بیش از صد سال پیش و نه نهضت ملی کردن نفت پنجاه سال پیش، به رهبری روحانیون انجام شدند. نه ستار خان و باقر خان و نه دکتر مصدق از حوزه علمیه خارج شده بودند. نیروهای سیاسی-مذهبی در هردو جنبش وجود داشتند ولیکن نتوانستند رهبری جنبش را بدست آورند.

عنصر تازه ای که سنت‌گرایان را برای دفاع از ارزش‌های خانوادگی و مذهبی به "مقاومت" وا داشت عمق حرکت مدرنیسم در جامعه بود. مدرنیسم از زمان امیر کبیر در ایران شروع شد ولی به دلیل روند کندی که داشت باعث ایجاد یک بحران هویتی و ارزشی نشد. انقلاب صنعتی و در پی آن انقلاب ارتباطاتی، ورود تلویزیون به درون خانواده ها، سواد آموزی توده ای و بویژه سواد آموزی زنان... ساختار مردم شناسانه جامعه را با سرعتی که برای سنت‌گرایان غیر قابل هضم بود دگرگون ساخت.

بدون هیچ شک می‌توان گفت که "خشونت و ستیزه جویی" مذهبی و حمله به "غرب‌زدگی" نه از موضع قدرت سنت‌گرایان بلکه از موضع دفاعی و از ضعف و هراس ناشی می‌شود. نه در زمان انقلاب مشروطیت و نه در زمان نهضت ملی کردن نفت، چنین "بحران‌گذاری" وجود داشت که بروز چنین مقاومتی را توجیه کند. لذا فراخوان‌های سیاسی روحانیون از یک گوش وارد و از گوش دیگر خارج می‌شدند. و این نه به این دلیل بود که مردم "کم‌تر مذهبی" بودند ولی مشکل و دغدغه شان چیز دیگری بود نه مذهب و ارزش‌های سنتی. همین آقای خمینی پیش از تبعیدش از کشور فعالیت سیاسی می‌کرد ولی دامنه نفوذش از حوضه‌های علمیه بسیار فراتر نمی‌رفت، چه رسد به "رهبری" جنبش. و بعد از بازداشت شدن وی توسط ساواک، این نه تظاهرات انبوه مردم در خیابان‌ها بلکه دست‌یاری مراجع در حوزه علمیه بود که او را از زندان نجات.

شعار "جمهوری اسلامی"، بویژه هنگامی که آقای خمینی "ضامن" انقلابی بودن و اخلاقی بودنش بود، در روزهای نخست انقلاب در نزد اکثر مردم، در ستیز با شعار "آزادی" نبود. حمله به کردستان، کشتار زندانیان در سال ۶۷، برکناری آقای منتظری، روی کار آمدن آقای خامنه‌ای، قتل‌های زنجیره‌ای، بستن روزنامه‌ها ... این خوش بینی را کم دوام ساخت. جنبش بیست و دو خرداد ۸۸ (سبز) نقطه عطف و بازگشت ناپذیر بی‌اعتباری و ورشکستگی سیاسی و اخلاقی جمهوری اسلامی است.

در پاسخ به این پرسش، آگاهانه از تعریف "جامعه مذهبی تر" سر باز زدیم. تعریف شاخص‌های سنجش "میزان مذهبی بودن" یا تحول آن، جای گفتمان دیگریست.^۹

نتیجه گیری

(*) این برگه از یک زاویه محدود به انقلاب سال ۵۷ نگاه می‌کند تا بتواند "بحران گذار" و نقش آن را درین انقلاب نشان دهد. پژوهشگرانی که این "سر نخ" را مفید می‌دانند باید آن را در نگرشی فراگیرتر درج کنند.

(*) "بحران گذار"، که سال‌ها پیش از انقلاب شروع شده بود، انگیزه و موتور بخشی از نیروهای انقلابی بود که روحانیت و آقای خمینی سخنگوی آن بودند (سنت‌گرایان). این پدیده توضیح می‌دهد که روحانیون در انقلاب سال ۵۷ دارای پایگاه اجتماعی مهمی شدند که در انقلاب مشروطه و نهضت ملی کردن نفت فاقد آن بودند، و این بار فراخوان سیاسی شان، بر خلاف بارهای پیش، دارای جاذبه و کشش تازه ای بود.

(*) در روند "بحران گذار"، یکی از دلایل هراس و سراسیمگی سنت‌گرایان، در همه جوامع، در "اقلیت" قرار گرفتن، "محو شدن" و از دست دادن "هویت خود" است. هیچ نیروی اجتماعی تا هنگامیکه در اکثریت است خود را خطر "از دست دادن هویت خود" نمی‌یابد و نیازی به مقاومت برای "بقا" نمی‌بیند.

(*) علیرغم در اقلیت بودن، نمایندگان سنت‌گرایان، روحانیون و آقای خمینی، به رهبری جنبش رسیدند. درک شرایطی که به این اقلیت اجازه داد تا رهبری انقلاب را به دست گیرد از اهمیتی فوق العاده برخوردار است. بدون درک این عوامل نمی‌توان تضمین کرد که در تحولات آینده الزامن نیرویی در راس قدرت قرار گیرد که نماینده "اکثریت" مردم باشد. این ناسازگاری "نهاد رهبری" با "نماینده‌گی مردمی" ریشه مردم‌سالارانه هر ساختاری را در هر جامعه ای لرزان می‌سازد.

(*) علیرغم شرکت سنت‌گرایان در میدان استقلال، در زمینه آزادی‌های سیاسی، اجتماعی و فرهنگی، این گروه مواضع ارتجاعی و ماورای ارتجاعی داشت. بخشی از سنت‌گرایان توانستند، طی کودتای خرنده ای در جریان تدارک پیش‌نویس قانون اساسی، روند سرقت دستاورد "آزادی" را از انقلاب براه اندازند. بدین گونه شعار "جمهوری اسلامی" سنت‌گرایان آرمان "آزادی" انقلاب سال ۵۷ را در خود بلعید.

(*) قفل کردن آگاهانه "قانون اساسی" با اصول "ابدی" فضای تاریخی "اصلاح نظام" را، از همان ابتدای زایش جمهوری اسلامی، برای همیشه بست. این یکی از کلیدی ترین^{۱۰} گام‌های "خود گورگانه" تاریخی سنت‌گرایان در رهبری انقلاب است که از همان روزهای نخست، فروپاشی جمهوری اسلامی را، چون یک بمب ساعتی، کوک کرد و به کار انداخت. به بن بست رسیدن و سرانجام شکست جنبش "دوم خرداد" آقای خاتمی حدود اصلاح پذیری ساختار ولایت فقیه ی را در مقیاس تاریخی نشان داد.

(*) سردرگمی همگانی نیروهای انقلابی در برداشت از "آزادی" و جنبه‌های دگرگون آن در روزهای انقلاب راه را، هم از نظر فرهنگی و هم از نظر سیاسی، برای سرقت "آزادی" باز گذاشته بود.

(*) همانگونه که در پیش‌گفتار گفتم این برگه میان‌بری است تنها به برخی از پهنه‌های تاریخ انقلاب. از جمله پهنه‌های نا دیده گرفته شده می‌توان از اقتصاد و نقش سیاسی-جغرافیایی ایران در منطقه و صف بندی نیروهای جهانی در آن زمان نام برد.

در برگه بعدی این زنجیره نوشتارها از "انقلاب" دیگری سخن خواهم گفت و خواهیم دید که پس از انقلاب سال ۵۷

داستان "گذار" و "بحران گذار" به کجا رسید. زیر رژیمی که تمام دغدغه اش مهار کردن و از بین بردن همه آثار مدرنیسم، "عرب‌زدگی" و "طاعون آزادی زنان" بود میهنمان می‌رفت تا یکی از نادرترین تحولات و تناقضات تاریخ معاصر جهان را بوجود آورد.

رضا هیوا
Reza Hiwa
2010-02-19#02.00، Le Nid

¹ Emmanuel Todd

بیچاره "تود" اگر می‌دانست که من دارم با کارهایش چه می‌کنم، فارسی می‌آموخت و انتقام می‌گرفت.²

شروع جنگ: ۳۱ شهریور ۱۳۵۹ (۲۲ سپتامبر ۱۹۸۰) - آزادی خرمشهر: ۳ خرداد ۱۳۶۱ (۲۴ مه ۱۹۸۲) - پایان جنگ: ۲۹ مرداد ۱۳۶۷ (۲۰ اوت ۱۹۸۸). تعداد روز سراسر جنگ: ۲۸۹۱. تعداد روز پیش از آزادی خرمشهر: ۶۱۱ (۲۱ در صد). تعداد روز جنگ بعد از آزادی خرمشهر: ۲۳۷۰ (۶ سال و ۳ ماه، مترادف با ۷۹ در صد طول جنگ). تعداد کل تلفات انسانی ایران (فقط کشته شده): ۸۰۰،۰۰۰. خسارت جنگی ۵۵۰ بیلیون دلار. توزیع نسبی تعداد تلفات و خسارت پس از آزادی خرمشهر: ۶۳۲،۰۰۰ کشته و ۴۳۵،۵ بیلیون دلار. داده ها از ویکی پدیا گرفته شده اند.

صدها هزار سرباز آمریکا و ناتو تقریباً در تمام مرزهای ایران مستقرند و هزاران کارشناس جاسوسی سیا و موساد در مرزهای عراق و ترکیه،⁴ بویژه در کردستان عراق، لول می‌خورند. تنها این دو نمونه را اینجا می‌آورم تا جهت اشاره ام را نشان دهم. ولی لیست دراز است و گفتمان اضطراری.

مصاحبه آقای میر حسین موسوی با نشریه کلمه: "ما در اول انقلاب زیاد خوش بین شده بودیم."⁵

مصاحبه با نشریه کلمه، سیزده بهمن ۱۳۸۸⁶

من نیز ازین شیوه استفاده کرده و نوشته ای را که در دست دارید، تا اطلاع ثانوی، "جاودانی" اعلام می‌کنم!⁷

بحران گذار از مفاهیم‌های کلیدی "تود" است که در برگه پیشین توضیح داده ام.⁸

در سال ۲۰۰۸ گزارش پژوهشی خواندم در باره تحول نفوذ مذهب در جامعه ایتالیا. درین گزارش پژوهشگران شاخص‌هایی سنجش پذیر یافته⁹ بودند برای ارزیابی تحول این پدیده. باید روزی، با "نقل به معنی" هم که شده، هر آنچه که از روش شناسی این پژوهش به یاد می‌آورم به روی کاغذ آورم. توانایی ارزیابی تحول نفوذ نهادی چون مذهب در میهن ما اهمیتی هنگفت دارد.

این یگانه گام کلیدی "خودگورکنانه" رژیم در آن روزها نبود. در نوشتارهای بعدی از گام‌های تاریخی و مشابه دیگری سخن خواهم گفت.¹⁰